خاطرات ناب

اسرایی که فرماندهان بدر شدند

ما دو اسیر عراقی گرفتیم، وضع ظاهرشان بسیار مرتب بود، اول باورمان نشد که برای جنگ آمده باشند، چهره مرتبی داشتند. بچه‌ها به شوخی می‌گفتند اینها از کاخ صدام آمدند. تا آن روز عراقی به این آراستگی ندیده بودیم.

عراقی‌ها بین بچه‌ها دنبال فرمانده می‌گشتند، نگاهشان کنجکاوانه اطراف را جست‌وجو می‌کرد. همه لباس خاکی داشتیم و کلاه آهنی و چفیه. دستم را بلند کردم، یکی از آنها به سمتم آمد، قرآنی از جیبش بیرون آورد و به من داد. قرآن را بوسیدم و باز کردم. یک عکس در صفحه اول قرآن بود، عکس یک پسر بچه پنج ساله و در صفحه آخر قرآن هم عکس پسر بچه‌ای هشت ساله. عکس بچه‌ها را بوسیدم.

اسیر عراقی بسیار منقلب شد، گریه می‌کرد. همراهش اسیر دیگر هم بسیار گریه کرد. از داخل جیبش درجه‌هایش را درآورد و روی شانه‌هایش گذاشت. گویی احساس امنیت کرده باشد. بعد هم از داخل لباسش یک نقشه عملیاتی بیرون آورد و اطلاعات خیلی خوبی از عملیات و مقرشان و ... به ما دادند که بسیار به کار ما آمد و بعدها این دو اسیر عراقی از فرماندهان سپاه بدر عراق در ایران شدند. در طول دفاع مقدس ۵ هزار مجاهد اسیر عراقی در هورالهویزه علیه بعثی‌ها می‌جنگیدند.

تیپ بدر عراق امروز بغداد را از داعش حفظ و بیرون کرد.

■■■

در اوایل جنگ، ۱۵ مهرماه ۱۳۵۹، یادم است سر پل ذهاب که بودیم، ۲ تا ژ ۳ را به هم بسته و برانکارد درست کردیم. می‌رفتیم و مجروحان را می‌آوردیم. خوب به خاطر دارم اولین شهید جنگ حمید فاطمی برادر سه شهید را با عبای یک طلبه به دوش گرفتیم و در دل شب راهی شدیم. ۳ صبح بود که دیگر خسته شدیم و میان راه توقف کردیم. از طلبه همراهمان خواستیم روضه بخواند و ما هم برای دو شهید همراهمان گریه کردیم. روضه حضرت زهرا (س) را خواند.

اولین شهید جنگ را که به سر پل ذهاب رساندیم، بردیم کرمانشاه. کسی میان راه ما را سوار نمی‌کرد. عراق کرمانشاه را بمباران کرده بود. شهید را به سردخانه‌ای در کرمانشاه بردیم و روی پیکر دیگر شهدا گذاشتیم. دو روزی معطل بودیم، پول نداشتیم تا شهید را به مازندران برسانیم.

شهید را آوردیم در حیاط سپاه. کردها که شهید را دیدند برای شهید مراسم عزاداری گرفتند. برایمان تابوت پارچه، نخ و ... آوردند، شهید را بالای اتوبوس بستیم همانطور تا بهشهر بردیم. اینها ایثار و فداکاری رزمندگان و مظلومیت شهدای هشت سال دفاع مقدس است، همان ایثاری که امام خمینی فرمودند؛ «اگر جنگ ۲۰ سال هم طول بکشد ما ایستاده‌ایم.»

راوی: سردار عبدالعلی عمرانی
از رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا

یادکردی از سردار شهید سیدمهدی لاجوردی از مؤسسان زرهی سپاه در گفت‌وگو با برادر شهید

فرمانده‌ای که حتی یک کوچه به نامش نیست

■ علیرضا محمدی

عجیب است که در بررسی زندگی برخی از رزمندگان و به خصوص سرداران دوران دفاع مقدس، به نام بزرگمردانی برمی‌خوریم که با وجود رشادت‌ها و حماسه آفرینی‌های بسیاری که داشته‌اند، در گمنامی و مهجوریت خاصی به سرمی‌برند. سردار شهید سیدمهدی لاجوردی یکی از همین شیران بیشه گمنامی است که از فرماندهی گردان زرهی امام سجاد(ع) گرفته تا مسئولیت محور شلمچه و فرماندهی گردان بلال از لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) و... مسئولیت‌های متعددی را عهده‌دار بوده‌است. اما اکنون که ۲۷ سال از شهادتش می‌گذرد، حتی یک کوچه نیز به نامش نیست. در گفت‌وگو با سیدجعفر لاجوردی، برادر و همرزم شهید، سعی کردیم تا از پس سال‌ها فراموشی، یادکردی از این سردار توانمند جبهه‌های دفاع مقدس داشته باشیم.

برای شناخت شهید لاجوردی باید از کجا آغاز کنیم؟

به نظر من برای شناخت امثال او باید به سراغ مردانی رفت که هیچ وقت خطراتی که کشور و انقلاب اسلامی را تهدید می‌کردند نادیده نگرفتند و همه عمرشان را صرف مبارزه با دشمنان این انقلاب کردند. شهید لاجوردی هم از این دست افراد بود و قبل از پیوستن به سپاه در کسوت یک بسیجی به نیروی جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوسته بود و پس از ماه‌ها مجاهدت وارد سپاه شد و چندین سال هم در لباس سبز پاسداری به صورت مرتب در جبهه‌های جنگ حضور یافت. خلاصه معرفی او اینطور می‌شود که سیدمهدی لاجوردی سال ۱۳۳۶ در میدان شهدای تهران به دنیا آمد و ۳۰ سال بعد یعنی سال ۶۶ در شلمچه به شهادت رسید.

پس از گروه شهید چمران، مجاهدت‌های برادرتان چه روندی را دنبال کرده است؟

ایشان بعد از اینکه به سپاه پیوستند مدتی در بیت حضرت امام به عنوان محافظ بودند. اگر یادتان باشد هر وقت امام(ره) سخنرانی می‌کردند تعدادی از پاسدارها زیر بالکنی که محل سخنرانی ایشان در حسینیه جماران بود می‌ایستادند، شهید لاجوردی هم مدتی جزو همین پاسدارها بود و از بیت محافظت می‌کردند. بعد از آنکه روند جنگ تحمیلی جدی‌تر شد، شهید نیز تصمیم گرفت در جبهه‌های جنگ حضور یابد. به همین منظور دوره زرهی را در پادگان امام علی(ع) گذراند و به عنوان راننده تانک در بدو تأسیس تیپ زرهی ۵ رمضان به این واحد پیوست. این تیپ بعدها با عنوان تیپ ۲۰ رمضان به فعالیت خود ادامه داد که سیدمهدی هم رفته‌رفته از فرماندهی گروهان گرفته تا فرماندهی گردان امام سجاد(ع) این تیپ، مسئولیت‌هایی را عهده‌دار بود. سپس مدت کوتاهی به قرارگاه نوح و بعد لشکر ۲۷ رفت. در این لشکر او گردان بلال را تأسیس کرد و تا شهادتش نیز فرمانده همین گردان بود.

پیش از اینکه به گفت‌وگو در خصوص برادرتان بپردازیم، گویا خود شما و تعداد دیگری از برادرانتان هم در جبهه‌ها حضور داشته‌اید؟

ما پنج برادر هستیم که همگی‌مان در دوره‌های مختلف در جبهه حضور داشته‌ایم. غیر از سیدمهدی که سپاهی بود، سید حسن دیگر برادرم نیز در لباس پاسداری مرتباً به جبهه می‌رفت و من و دو برادر دیگرمان به نام‌های حسین و ناصر به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشتیم.

شده بود که در یک زمان همگی در جبهه باشید؟ خانواده شما چطور با حضور پنج فرزندشان در جبهه کنار می‌آمدند؟

بله، سال ۶۰ که حدوداً ۱۵ سالم بود و برای اولین بار به جبهه می‌رفتم، در یک مقطع کوتاه هر پنج نفر در جبهه بودیم. در مقاطع دیگر گاه چند برادر با هم یا جدا جدا به جبهه می‌رفتیم. اما اینکه چطور خانواده موافق بودند، باید بگویم که بار اصلی جنگ تحمیلی روی دوش قشر مستضعف بود. خانواده‌های عموماً مذهبی که انقلاب را از خودشان می‌دانستند و پی همه مشکلاتش را به تن می‌مالیدند. والدین ما هم از این امر مستثنی نبودند. هرچند مادرم خدابیامرز از سر احساسات مادری گلایه‌هایی می‌کرد و دلنگرانی داشت، ولی خب جنگ بود و او هم می‌دانست که اگر جوانانی چون فرزندان او از کشور دفاع نکنند، امور جنگ پیش نمی‌رود. مادرم بعد از شهادت سیدمهدی خیلی غصه‌دار شد و کمی بعد نیز به فرزند شهیدش پیوست.

برگردیم به بحث اصلی‌مان، تیپ ۲۰ رمضان یکی از اولین واحدهای زرهی سپاه بود، با توجه به اینکه برادرتان از بدو تأسیس به این تیپ رفته بود، می‌توان گفت که این شهید در پیشبرد زرهی سپاه نقش داشتند؟

بله قطعا همین طور است. هرچند ایشان در اوایل ورودش به تیپ رمضان راننده تانک بود، ولی خب سال ۶۱ـ۶۰ تازه سپاه داشت یگان‌های زرهی‌اش را ساماندهی می‌کرد و سیدمهدی هم که طی زمان چندین دوره تخصصی ادوات و ماشین‌های زرهی را گذرانده بود، کمی بعد خودش تبدیل به یکی از اساتید مجرب ادوات زرهی شد و خیلی از رزمندگان را آموزش داد و به نوعی می‌توان گفت که امثال سید مهدی‌ها توانستند زرهی سپاه را به مرور زمان گسترش دهند.

اگر می‌شود از خاطرات یا اقدامات این شهید در دوران دفاع مقدس بگویید.

در عملیات والفجر ۸ شرایطی پیش آمده بود که تعدادی از کشتی‌های جنگی دشمن از جزیره بووارین کویت برای ضربه زدن به رزمندگان استفاده می‌کردند. چون ما توانسته بودیم فاو را از دست بعثی‌ها خارج کنیم، عراق ارتباط دریایی‌اش را با خلیج فارس از دست داده بود. به هرحال در یکی از این ایام سید مهدی به همراه یکی از همرزمانش به نام آقای شریفی توانسته بودند تانک‌شان را در تاریکی تا دهانه اروند پیش ببرند و وقتی که هوا روشن شده بود با شلیک گلوله توپ، توانسته بودند یکی از کشتی‌های جنگی دشمن را هدف قرار بدهند. این اتفاق به قدری جالب و در حد خودش بی‌نظیر بود که آقای هاشمی همان موقع در خطبه‌های نماز جمعه آن را بیان کرده بود. سید مهدی چندین سال در رده فرماندهی گردان سجاد(ع) و بلال و همین طور به عنوان یکی از معاونان لشکر ۲۷ و مسئول محور شلمچه و... مسئولیت‌های متعددی را برعهده داشت.

> **سید مهدی به همراه یکی از همرزمانش به نام آقای شریفی توانسته بودند تانک‌شان را در تاریکی تا دهانه اروند پیش ببرند و وقتی که هوا روشن شده بود با شلیک گلوله توپ، توانسته بودند یکی از کشتی‌های جنگی دشمن را هدف قرار بدهند**

خود شما هم در جبهه با برادر شهیدتان همراهی داشتید؟

بله من تقریبا در اغلب اعزام‌هایم به واحدهایی می‌رفتم که سید مهدی در آنجا بود. همان سال ۶۰ که به جبهه رفتم در گروهانی مشغول شدم که برادرم فرماندهی‌اش را برعهده داشت. من آن موقع ۱۵ سالم بود و سید مهدی ۹ سالی از من بزرگ‌تر بود. به عنوان یک بزرگ‌تر ابتدا نصیحتم می‌کرد که درسم را ادامه بدهم. اما بعد که دید حریفم نمی‌شود حمایتم کرد و در خیلی جاها با هم بودیم. در تأسیس گردان بلال بنده که در آن زمان دیگر تجربه بارها حضور در جبهه را داشتم به همراه سید مهدی و چند نفر دیگر کادر مرکزی این گردان را تشکیل دادیم و من مسئول تسلیحات بلال شدم و خود سید مهدی که فرمانده گردان بود. کمی قبل از شهادتش هم سعادت همراهی او را داشتم.

خصوصیات فرماندهی سید مهدی چطور بود؟ از نحوه شهادتش هم بگویید.

به عنوان یکی از نیروهایش باید بگویم که ایشان فرماندهی قاطع و سختکوش بود. در خیلی از عملیات‌ها جلوتر از نیروهایش به خط دشمن می‌زد و حتی یادم است در منطقه سردشت یک بار برای شناسایی به دل نیروهای دشمن رفته بود و برایمان تعریف می‌کرد که چطور از روی آمار پخش غذای نفرات دشمن، تعداد آنها را تخمین زده بود. سید مهدی با مجموع خصوصیات حسنه‌ای که داشت، از سوی نیروهایش کاملا به عنوان یک فرمانده پذیرفته شده بود. در خصوص شهادتش باید بگویم من به همراه سید مهدی و تعداد دیگری از رزمنده‌ها یک روز قبل از عاشورای سال ۶۶ که مصادف با شهریور بود از دوکوهه به طرف شلمچه رفته بودیم. از هم که جدا شدیم کمی بعد خبر رسید که در سه راهی شهادت گلوله توپی به وسیله نقلیه آنها برخورد کرده است. سید مهدی از ناحیه گلو به شدت مجروح شده بود. او را به بیمارستان منتقل کرده بودند که دو روز پس از عاشورا و مصادف با سومین روز شهادت اباعبدالله(ع)، سید مهدی به قافله سالار شهیدان پیوست.

حرف آخر.

سخن من این است چرا نباید حتی یک کوچه به نام شهید سید مهدی لاجوردی باشد. مسلما شهدا نیازی به این چیزها ندارند اما با زدن نام این شهدا بر سر معابر و کوچه‌های‌مان باید یادمان باشد که این آرامش و امنیت را مدیون چه کسانی هستیم.

یادکرد

روایت مادرانه بی‌بی حسن شاهی
از فرزند شهیدش امدادگر علی اکبر ارسنجانی

می‌دانست و می‌دانستم که به شهادت می‌رسد

■ صغری خیل فرهنگ

نام پدرش خسرو بود، سوم اسفندماه سال ۱۳۳۹ در شیراز به دنیا آمد. ۲۹ ساله بود که به عنوان بسیجی به جبهه رفت. ابتدا او را برای گذراندن یک دوره ۲۰ روزه آموزشی به کازرون فرستادند. چند روز بعد برگشت. وقتی مادرش وارد خانه شد و پوتین‌هایش را جلوی در ورودی دید بسیار خوشحال، پسرش را در آغوش گرفت وجویای این شد که چرا به این زودی برگشته است؟ اما علی اکبر زود آمده بود که زود هم برود... آنچه در پی می‌آید روایتی است از زندگی تا شهادت شهید علی اکبر ارسنجانی از زبان مادرش بی‌بی حسن شاهی که خواندنش خالی از لطف نیست.

بی‌بی حسن شاهی مادر علی‌اکبر در صحبت‌هایش چندین بار گفت: از اینکه پسرم شهید شده ذره‌ای ناراحت نیستم تنها خاطرات اوست که مرا ناراحت می‌کند. علی اکبر آنقدر افتاده و فروتن بود که بیشتر همسایه‌های ما تا مدت‌ها نمی‌دانستند من پسر بزرگ دارم و بعد از شهید شدنش خیلی‌ها از سر به زیر بودن و کارهای خیری که پنهانی انجام داده بود به من گفتند.

مادر شهید ارسنجانی پس از سکوتی سرد ادامه داد: علی اکبر خودش می‌دانست شهید می‌شود. به خدا منم فهمیدم، آخرین باری که رفتم پادگان شهید عبدالله مسگر ببینمش فهمیدم این آخرین بار است که می‌بینمش، صورتش نورانی شده بود. مدام از امام حسین (ع) و شهادت می‌گفت.

یادم است شبی که فردایش می‌خواست به جبهه برود در اتاق با خدای خودش خلوت کرده بود و این دعا را زمزمه می‌کرد: بارالها من فردا دارم میرم جبهه ازت میخوام که مرا عاقبت به خیر کنی، خدایا آرزویم این است که بهم فرصت بدی تنها یک دعای کمیل در سنگرهای جبهه بخوانم و ...

همین طور هم شد و تنها یک دعای کمیل در منطقه بود و هفته بعد دیگر شهید شده بود. ماه رمضان رفت و در همین ماه عزیز شهید شد و به آرزویش رسید...

مادر در ادامه گفت: «بعد از شهادتش یک روز یکی از همسنگرانش آمد پیش من و از علی اکبر برایم گفت. او می‌گفت: یک شب گفتند در بیمارستان اهواز، خانمی حین زایمان خون زیادی از او رفته است و در معرض خطر مرگ قرار دارد، وقتی گروه خونی‌اش را اعلام کردند، علی اکبر داوطلب شد برای اهدای خون به آن خانم و هر چه فرمانده گفت امشب عملیات است و ضعف می‌کنی، علی اکبر گفت خیالت راحت مشکلی پیش نمی‌آید. دوستش در بیمارستان می‌گفت وقتی از علی اکبر خون می‌گرفتند، لبخند می‌زد و می‌گفت اگر مادرم اینجا بود نمی‌گذاشت خون من مرا بگیرند.

بی‌بی حسن با اشک ادامه داد: علی اکبر هیچ وقت به من نگفت در خط مقدم به امدادگری مشغول است و در تماس‌هایش می‌گفت من اصلا در خط نیستم، در یک مدرسه در اهوازم.

علی اکبرم در مدتی که در جبهه بود تنها یک نامه برایم فرستاد که در آن نوشته بود: «مادر جان الان دارم سنگر می‌سازم، امشب عملیات است. برای سلامتی رزمندگان و پیروزی در عملیات دعا کنید». او در همان عملیات که نامش رمضان بود به شهادت رسید.

شهیدمحمد دبیری همرزم شهیدعلی اکبر ارسنجانی از نحوه به شهادت رسیدن علی اکبر می‌گوید: در اوج عملیات بودیم که علی اکبر تیر خورد. رفتم کمکش کردم و پایش را با چفیه‌ای که داشتم بستم.

خواستم بلندش کنم و به عقب بفرستم که گفت مرا رها کن و برو جلو، من دیدم می‌تواند رو پایش بایستد، رفتم جلو و برگشتم و عقب را نگاه کردم. دیدم علی اکبر با اینکه زخمی شده بود و حال خودش خوب نبود و خون زیادی از او رفته بود داشت به یک رزمنده دیگر امدادرسانی می‌کرد، برگشتم تا من را دید باز فریاد زد برو جلو به دیگران کمک کن، گفتم بگذار کمکت کنم گفت من می‌توانم فقط تو برو و من رفتم.

چند ساعت بعد که برگشتم و دنبالش گشتم بچه‌ها گفتند: علی اکبر داشت آن مجروح را سوار آمبولانس می‌کرد که با آرپی‌جی آمبولانس را می‌زنند و علی‌اکبر به شهادت می‌رسد.

بهیار علی اکبر ارسنجانی درشب ۲۱ رمضان سال ۱۳۶۱ حین امدادرسانی به دیگر رزمندگان به آرزوی دیرینه‌اش شهادت رسید.

> **علی‌اکبر هیچ‌وقت به من نگفت در خط مقدم به امدادگری مشغول است و در تماس‌هایش می‌گفت من اصلا در خط نیستم در یک مدرسه در اهوازم. علی اکبرم در مدتی که در جبهه بود تنها یک نامه برایم فرستاد که در آن نوشته بود: «مادر جان الان دارم سنگر می‌سازم، امشب عملیات است. برای سلامتی رزمندگان و پیروزی در عملیات دعا کنید». او در همان عملیات که نامش رمضان بود به شهادت رسید**

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۳۷۲

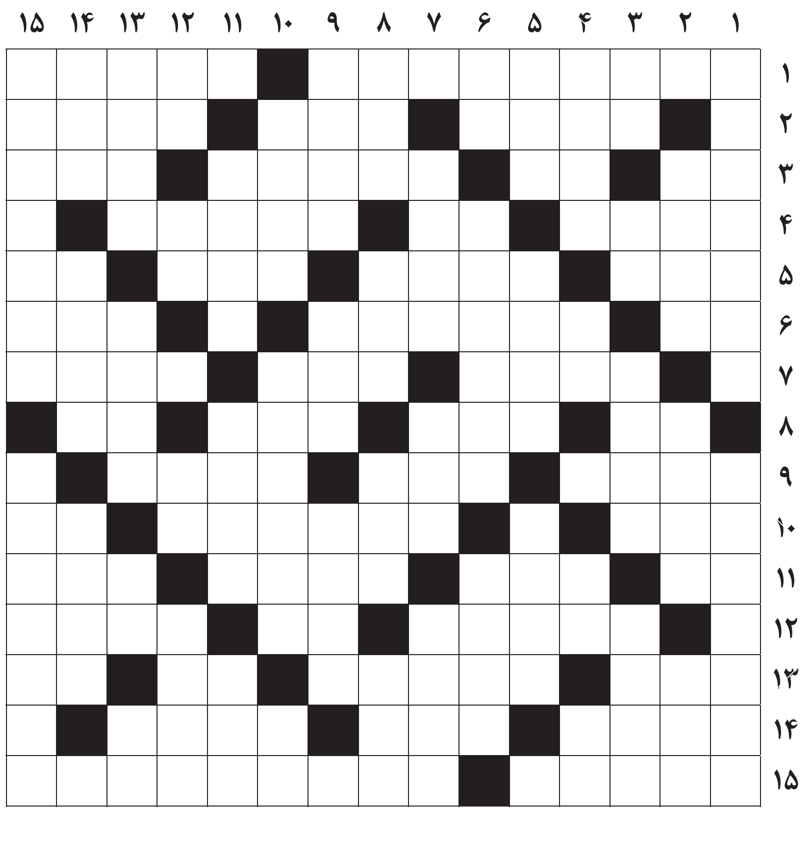

از راست به چپ

■ ۱- از روی آن تئاتر را اجرا می‌کنند - سیاره‌ای میان اورانوس و پلوتون ■ ۲- تخت و اورنگ - هنر فرنگی - نام دو تن از پادشان ساسانی ■ ۳- کچل - تلخ - زرد درخشان - مادر وطن ■ ۴- از توابع استان کرمان - برج کج - سحر و پگاه ■ ۵- جگر خوار بنی‌امیه - جادوگر - قلم - چاشنی اشتهاآور ■ ۶- اسم آذری - وضعیت جوی - مرد بی‌زن ■ ۷- خدای یکتا - خوبی و نیکویی - هدف تیر ■ ۸- رودی در چین - سرسرا - صدا و آواز - نو و باز نشده ■ ۹- رودی که در بغداد جاری است - نی‌نازک - برده مونث ■ ۱۰- گمان و پندار - ستاره کشتی فرنگی ایران - بنابراین ■ ۱۱- عدد آبادی - مخزن بنزین - تیم فوتبالی در فرانسه - سلاح کمری ■ ۱۲- برجستگی زیر کفش فوتبال - عدد منفی - دارنده ایمان ■ ۱۳- ساز زخمه‌ای - از مناطق تفریحی در شمال تهران - اثر ماتیسن - پنج آذری ■ ۱۴- اکیپ - خانه - خیس کردن نان در آبگوشت ■ ۱۵- برابر و مساوی - مسجد و تکیه مشهوری در شهر تاریخی یزد

از بالا به پایین

■ ۱- ولایتی در شرق افغانستان با مرکزیت جلال آباد - تفرقه ■ ۲- واحد مسابقه در ورزش تکواندو - زیبایی - کاخ سلطنتی ■ ۳- برگ برنده - دوستی - شهر زادگاه آلبرت انیشتین - کالا ■ ۴- آرزو و چشمداشت - حرف خطاب - کافی - بخاردهان ■ ۵- غذایی کامل - نماد بهار در سفره هفت سین - قطب منفی برق ■ ۶- جفت ماده - راه آب پشت‌بام به زمین - مسابقه اسب دوانی ■ ۷- همراه زبیر به جنگ با امام علی (ع) رفت - سگ ماده - نوعی مار و چرخبال ■ ۸- دارایی - فیلم هیچکاک - پرچم - اسم ■ ۹- وحشت - خمیازه - روش و طریقه ■ ۱۰- ضربه‌ای با نوک پا - تازه به دوران رسیده - نوعی شیرینی ■ ۱۱- پسر خورشید در اوستا - محصول ساوه - نوعی میخ ■ ۱۲- حجمی از دود توتون - روستا - پول ژاپن - از سیارات ■ ۱۳- دوال چرمی - غلام سلطان محمود غزنوی - کجاست؟ - موضوع آهنگ ■ ۱۴- پشت سر - مفصل ساچمه‌ای در فرمان اتومبیل - مهر و موم کردن ■ ۱۵- ذبح ناقص - چیزی را بو کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴				۷	۲	
					۳			۶
		۱			۵			
۳	۲		۷					
							۸	۳
			۶		۲		۱	
			۲	۹		۶		
	۵							
۲	۸					۴		

جدول کلمات متقاطع
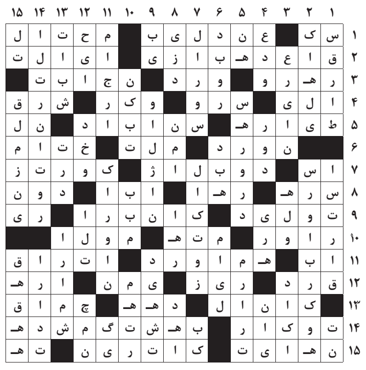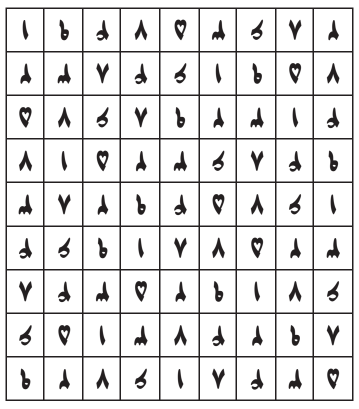
پاسخ جدول شماره ۴۳۷۱